

- (۱) توجه په مادیات مانع نزدیکی به خداست
 (۲) تأکید په اهمیت نحوه (سفارش په)
(۳) پایداری در پرایرد رنچها انسان را گرانمایه می‌سازد

عظمت نگاه



استعاره از تعالی روح

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد.
 کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود بپردازی.
 ناتانائیل آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی **هر آفریدهای نشانه خداوند**
 است؛ اما هیچ آفریدهای نشان دهنده او نیست **همین** که آفریدهای نگاهمان را به خویش معطوف
 کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند. **①**
شمع چویی و آقتاپ بلند
 خدا در همه جا هست؛ در هرجا که به تصور درآید و «نایافتنی» است، و تو ناتانائیل **به کسی**
 مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد.
 (هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید) ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن، و در
 هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست **ای کاش «عظمت» در نگاه تو**
 باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی. **تأکید پر اراده و اختیار انسان**
 ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت **اعمال ما** و بسته به ماست؛ همچنان که روشنایی
*** فسفر به فسفر** راست است که **ما را می‌سوزاند**، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و
اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است. **②**
 نیکوتربن اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

۱۸۲- ابیات زیر، در چه قالبی سروده شده است؟

- | | |
|----------------------------|------------------------------|
| قناعت نکوتر به دوشاب خویش | نیزد عسل جان من زخم نیش |
| که راضی به قسم خداوند نیست | خداوند از آن بنده خرسند نیست |
| ۴) مثنوی | ۳) دوبیتی |
| ۲) رباعی | ۱) قطعه |

۱۸۳- معنای چند واژه، نادرست آمده است؟

- (زهی: آفرین)، (پلاس: نوعی گلیم)، (رمه: گله)، (در حال: بی‌درنگ)، (شوخ: آلودگی)، (گسیل کردن: شکستن)،
 (لاجرم: ناچار)، مألوف: دوستی)، (مندرس: آلوده)
- | | | | |
|---------|-------|-------|-------|
| ۴) چهار | ۳) سه | ۲) دو | ۱) یک |
|---------|-------|-------|-------|

(۱) همه‌ی پدیده‌های هستی طعم انتظار را می‌چشند

آرزوی بصیرت

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.
 ناتنانیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت.^(من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا بر می‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود.)
 آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیدهدم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.^(۰)

ناتنانیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای ^{تسليم در پر پسر نوشته} پذیرش باشد^{(منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن، بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدرا به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحبت عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟}
^{یار در خانه و ما گرد چهان می‌گردیم}
 شگفتنا! ناتنانیل،^(تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده‌ای!)
 ناتنانیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتنانیل، یعنی درنیافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری^{(تمایزی میان خدا و خوبی خوبی قائل مشو و همه خوبی خوبی}
 خود را در همین دم، قرار ده.^(فقه....)

^{لزوم طراوت در نگشش} به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود^(نگرش تو باید در هر لحظه نوشود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید) سرچشمه همه در درس‌های تو، ای ناتنانیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامیں را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

^(برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی^{*} بر احساس نباشد، بیهوده است)

^{(هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم،} ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل‌انگیز است!

^{سفرارش به و شخصی پرای دریافت و درک (نه فقط اگتفا به تعاریف تنوری)}

^{■ مائدہ‌های زمینی و مائدہ‌های تازه، آندره ژید}، ترجمه مهستی بحرینی

عشق و گرامیش به زیبایی‌های عالم

۱۸۴ - کدام گزینه با بیت زیر قرابت مفهومی ندارد؟

- «گفتم که بُوی زلفت گمراه عالمم کرد / گفتا اگر بدانی هم اوٽ رهبر آید
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 چون صبا شرحی از آن زلف پریشان می‌کرد
 در سلسله‌ی زلف پریشان تو یابند
 جمعیت ما هم از پریشانی ماست
- (۱) از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
 - (۲) همه جمعیت عشق پریشان می‌شد
 - (۳) عشق جگر سوخته، جمعیت دل را
 - (۴) گر شد دل جمع ما پریشان چه غم است

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ کدام کلمات، در متن درس، برای شما جدید و غیرتکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.
 ۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدای زنیم؛ مانند «آی، ای،
 یا، ا»؛ به این واژه‌ها «**نشانه ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**مناد**» نام
 دارد؛ مانند «ای خدا!».

گاهی منادابدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید
 توجه کنیم.

- یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.
- در جمله زیر نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
- «ناتانائل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

قلمرو ادبی

- ۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
 آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیدهدم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند.
 چمنزارها غرق در شبنم بودند.
- ۲ به کمک کلمه «شکوفایی» یک شبکه معنایی بسازید و آن را در یک بند، به کار ببرید.

قلمرو فکری

- ۱ نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.
- ۲ نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟
- ۳ هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟
- (الف) ■ به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی



(ب) ■ بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو
کجادیدی که بی آتش، کسی رابوی عود آمد
مولوی

(ج) ■ غیبت نکردهای که شوم طالب حضور
پنهان نگشتهای که هویدا کنم تو را
فروغی بسطامي

۴ کدام عبارت درس، با مفهوم آیه شریفه «لَا تُذَرْكُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُذَرِّكُ الْأَبْصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵ جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سرودة زیر از سهراپ سپهری مقایسه کنید.
«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶ در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟، توضیح دهید.
برای من «خواندن» اینکه شن ساحل هانم است، بس نیست؛ می خواهم پاهای برهنه‌ام
این نرمی راحس کنند؛ به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

۷

۱۸۵ - بیت «غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات
مفهومی دارد؟

غم‌های بی‌شمار به این دلفکار ماند
که غم گر هست در عالم همین است
فنا فرجام باشد هر دوان را
که غم و غصه خوردنم هوس است

- ۱) زین پنج روز عمر که چون برق و باد رفت
- ۲) مگو در بی‌غمی آسودگی هست
- ۳) نه غم ماند نه شادی این جهان را
- ۴) فیضی از شادی زمانه مگوی

۱۸۶ - کدام گزینه با مفاهیم عبارت «آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی. هر آفریدهای نشانه‌ی خداوند است.» قرابت ندارد؟

- ۱) کی رفته‌ای ز دل که تمذا کنم تو را / کی بودهای نهفته که پیدا کنم تو را
- ۲) غیبت نکردهای که شوم طالب حضور / پنهان نگشتهای که هویدا کنم تو را
- ۳) با صد هزار جلوه برون آمدی که من / با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
- ۴) مستانه کاش در حرم و دیر بگذری / تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم تو را

روان خوانی بینوایان

چهار مسافر جدید وارد مسافرخانه شده بودند.

کوزت فکر می کرد که شب فرارسیده است و باید فوراً کوزه ها و تنگ های اتاق های مسافران تازه وارد را پر کند.

زن تناردیه سرپوش تابه ای را که از روی آتش در حال جوشیدن بود بلند کرد؛ سپس، ظرفی برداشت و شتابان به منبع آب نزدیک شد. شیر را پیچاند. کوزت سرسوی او گردانده بود و حرکاتش را می پایید. رشته باریکی از آب جاری شد و نیمی از ظرف را پر کرد.
زن تناردیه گفت: دهه! اینکه آب ندارد؛ سپس یک لحظه ساکت ماند.

تدریس (کوزت احساس می کرد که قلبش مثل یک گلوله بزرگ نخ در سینه اش بالا و پایین می جهد. دقایقی را که این گونه سپری می شدند، می شمرد و دلش می خواست که روز و روشنایی بود.)

گاه به گاه یکی از مسافران به کوچه نگاه می کرد و با لحن تعجب آمیزی می گفت:
«چه قدر تاریک است!» و دیگری پاسخ می داد: «انسان باید مثل گربه باشد تا در این ساعت بتواند بی فانوس به کوچه برود!» کوزت با شنیدن این حرفها می لرزید.
ناگهان کاسب دوره گردی که در مسافرخانه منزل داشت، وارد شد و با صدای خشنی گفت: اسب مرا آب نداده اید؟

زن تناردیه گفت: دختر! برو برای اسب آب ببر.

کوزت با صدای ضعیفی گفت: خانم، آب نداریم.

زن تناردیه در کوچه را گشود؛ راه را به وی نشان داد و گفت:
- خیلی خوب؛ برو آب بیاور.

کوزت سرش را پایین انداخت و پیش رفت. یک سطل خالی را که در کنار بخاری بود، برداشت. این سطل از خودش بزرگ تر بود.

زن تناردیه جلو اتاق رفت و با یک قاشق چوبی مقداری از آنجه را در تابه می جوشید،

چشید و غرغر کنان گفت:

- اگر اینجا آب نیست، در چشم هست ...

کوزت بی‌حرکت مانده بود. در کوچه پیش رویش باز بود و سطل در دستش قرار داشت. به نظر می‌رسید که منتظر است تا کسی به کمکش آید.

زن تناردیه فریاد زد: «دبرو!»

کوزت بیرون رفت و درسته شد. او ناچار بود برای آوردن آب به چشمۀ واقع در بیشه نزدیک برود. این دفعه خلاف معمول خویش به بساط هیچ یک از فروشنده‌گان هم نگاه نکرد. تا در حدود مسافرخانه بود، راه از روشنایی دکان‌ها روشن بود اما کمی بعد آخرین روشنایی و آخرین دکان ناپدید شد. کودک مسکین خود را در تاریکی دید و در آن فرو رفت. اضطرابی او را فرا گرفته بود و از این رو تا می‌توانست دسته سطل را تکان می‌داد. این حرکت صدایی تولید می‌کرد که برای او جانشین یک رفیق راه می‌شد.

هرچه پیش‌تر می‌رفت، تاریکی غلیظاتر می‌شد. هیچ کس در راه نبود. با این همه با زنی روبرو شد که چون او را دید ایستاد؛ لحظه‌ای با نگاه دنبالش کرد و زیر لب گفت: «این بچه این وقت شب کجا می‌رود؟»

کوزت کوچه‌های پر پیچ و خم و خلوت را پیمود. هنگامی که در راهش خانه‌ها یا فقط دیوارهای دو سمت کوچه‌ها وجود داشتند، با شجاعت پیش می‌رفت. گاه به گاه از شکاف (دربیچه‌ای روشنایی شمعی) را می‌دید. این اثری از نور و حیات بود. این جا مردمی بودند. این، مطمئن‌ش می‌کرد. با این همه هرچه پیش‌تر می‌رفت، قدمش بی‌اراده کندتر می‌شد. همین که از کنار آخرین خانه گذشت، ایستاد. گذشتن وی از آخرین دکان به اشکال صورت گرفته بود. از آخرین خانه‌آبادی دورتر رفتن ناممکن به نظر می‌رسید. سطل را بر زمین نهاد؛ دست در موهای خویش فرو برد و شروع کرد به خاراندن سرش.^{۱۰} حرکتی که مخصوص اطفال وحشت زده است. اینجا دیگر ده نبود؛ بیابان بود. فضای سیاه خلوتی رودررویش گسترده بود. با نومیدی این ظلمت را که هیچ کس در آن نبود و در پندار وی جانوران گوناگون و اشباح^{*} در آن وجود داشتند، نگریست. خوب نگاه کرد؛ صدای پای جانوران را که روی علف‌ها راه می‌رفتند شنید و اشباحی را که در عالم خویش میان درخت‌ها در حرکت می‌یافت، آشکارا دید. آن گاه سطل را از زمین برداشت؛ ترس و وحشت به او جرأت و جسارت بخشید. با خود گفت: «به او خواهم گفت که آنجا آب نبود» و به سوی ده بازگشت.

هنوز صدقه نرفته بود که باز ایستاد. زن تناردیه در نظرش مجسم شده بود؛ همان زن نفرت انگیز با دهانی همچون دهان کفتار و چشمانی برافروخته از غصب. کودک نگاهی تصریع‌آمیز به پشت سر و رو در رویش انداخت. چه باید بکند؟ چه بر سرش می‌آید؟ کجا باید برود؟ پیش رویش

هیکل خیالی زن تناردیه، پشت سرش همه اشباح شب و جنگل‌ها. عاقبت از جلوزن تناردیه عقب نشست. راه چشمہ را باز گرفت و پا به دویدن گذاشت. دوان از دهکده بیرون رفت و وارد بیشه‌ها شد؛ بی‌آنکه دیگر به چیزی نگاه کند یا گوش دهد. از دویدن بازنایستاد مگر وقتی که نفسش تنگی گرفت؛ اما از راه رفتن بازنایستاد؛ پیش پایش را گرفته بود و سرگشته می‌رفت. همچنان که می‌دوید می‌خواست گریه کند. لرزش شبانه جنگل سراپایش را فرامی‌گرفت. دیگر فکر نمی‌کرد؛ دیگر نمی‌دید. شب بی‌کران در مقابل این مخلوق کوچک قد علم می‌کرد.

از انتهای بیشه تا چشمہ، بیش از هفت تا هشت دقیقه راه نبود. کوزت این راه را خوب می‌شناخت؛ زیرا مکرر هنگام روز آن را پیموده بود. راه را گم نکرد. از ترس آنکه میان شاخه‌ها و بوته‌های خار چیزی ببیند، چشم به چپ و راست نمی‌انداخت. با این حال، به چشمہ رسید.

او فرصت نفس کشیدن هم برای خود نگذاشت. با دست چپ در تاریکی، درخت بلوط جوانی را که روی چشمہ خم شده بود و معمولاً برای او مثل یک نقطه اتکا به کار می‌رفت، جست‌جو کرد؛ شاخه‌ای را به دست آورد و به آن آویخت؛ خم شد و سطل را در آب فرو برد. سطل را که تقریباً پر شده بود از آب بیرون کشید و روی علف‌ها گذاشت.

وقتی این کار به انجام رساند، احساس کرد که از خستگی به جان آمده است. می‌خواست که همان دم باز گردد اما تلاش او برای پُر کردن سطل چنان بود که برداشتن یک قدم هم برایش مُحال شد. ناچار خود را روی علف‌ها انداخت و به زمین نشست.

چشمانش را فرو بست و پس از لحظه‌ای باز گشود؛ بی‌آنکه بداند چرا چنین می‌کند اما جز این چاره‌ای نداشت.

(کنار او، آب که در سطل حرکت می‌کرد دایره‌های روی خود تشکیل می‌داد که به مارهای آتشین سفید شباht داشتند.) **تجسم تصویری ترسناک**

بالای سرsh آسمان از ابرهای سیاهی شبیه به دودهای متراکم^{*} پوشیده بود. به نظر می‌رسید که نقاب حزن‌انگیز ظلمت بر سر این کودک فرود آمده است. مشتری در اعماق آسمان دیده می‌شد.

کودک با چشمی حیران این ستاره درشت را که نمی‌شناختش و از آن می‌ترسید، نگاه می‌کرد. کوکب درخشنan، در آن لحظه به افق بسیار نزدیک بود و از میان مه غلیظی که به آن سرخی مخوفی^{= موحش} می‌بخشید، می‌گذشت. مه که به وضع غم‌انگیزی ارغوانی رنگ بود، ستاره را بزرگ‌تر می‌کرد. گویی یک زخم نورافشان است.

بادی سرد از جلگه می‌وزید. بیشه ظلمانی بود؛ بی‌هیچ برخورد برگ‌ها، بی‌هیچ اثری از آن روشنایی‌های مبهم و خنک تابستان. شاخه‌های عظیم به وضعی موحش سیخ ایستاده بودند. چند دسته از بوته‌های خار، در نقاط بی‌درخت سوت می‌زدند. علف‌های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می‌خوردند. درخت‌های خاردار مانند بازوهای طویلی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند، به هم می‌پیچیدند. چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می‌شدند، شتابان می‌گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلو چیزی که می‌رسد، می‌گریختند. از هر طرف فضاهای غم انگیز امتداد داشت. کوزت بی‌آنکه بداند در چه حال است و بی‌آنکه چیزی بفهمد، احساس می‌کرد که به وسیله این عظمت تاریک طبیعت، در میان گرفته شده است. این فقط وحشت نبود که گریانش را می‌گرفت؛ چیزی بود از وحشت هم موحش‌تر!

[برای بیرون آمدن از این حالت غريب که چیزی از آن نمی‌فهمید، اما از آن می‌ترسید، با صدای بلند به شمردن پرداخت: یک، دو، سه، چهار، تا ده و چون به «ده» رسید باز از سر گرفت. این باعث شد که بتواند صورت واقعی اشیای پیرامونش را تشخیص دهد.] در دست‌هایش که هنگام آب کشیدن خیس شده بودند، احساس سرما کرد. از جا برخاست. ترسش باز آمده بود؛ یک ترس طبیعی که نمی‌توانست بر آن غلبه کند. کوزت در آن موقع جز یک فکر نداشت و آن فرار کردن بود؛ فرار کردن با همه قوا؛ از میان جنگل، از صحراء، تا خانه‌ها، تا پنجره‌ها، تا شمع‌های روشن (نگاهش به سطل که در کنارش بود افتاد. وحشتش از زن تنارديه چندان بود که نمی‌توانست بی‌سلط آب بگریزد. دسته سطل را با دو دست گرفت. به زحمت توانست آن را بلند کند). کودکان کار

ده دوازده قدمی این طور برداشت اما سطل پر و سنگین بود؛ مجبور شد که آن را باز بر زمین گذارد. یک لحظه نفس کشید؛ سپس باز دسته را گرفت و راه افتاد. این دفعه قدری بیشتر رفت اما باز هم مجبور شد بايستد. پس از چند ثانیه استراحت بار دیگر حرکت کرد. مانند پیروزی به جلو خم شده بود؛ سر را تا روی سینه فرود آورده بود و راه می‌رفت. سنگینی سطل بازوی لاغرش را می‌کشید و راست می‌کرد. دسته سطل دست‌های کوچک خیشش را بی‌حس و منجمد می‌کرد. گاه به گاه مجبور بود بايستد و هر دفعه که می‌ایستاد آب سطل لب پر می‌زد و بر ساق‌های عریانش می‌ریخت. این واقعه در شبی تاریک، میان یک جنگل، در فصل زمستان و دور از نگاه هر انسانی وقوع می‌یافت). کودکان کار

با نوعی خس خس دردنگ نفس می‌کشید؛ ناله گلویش را می‌فسردد اما جرأت گریستن نداشت؛ حتی از دور از زن تنارديه می‌ترسید! عادت کرده بود که همیشه این زن را رودرروی خود حاضر ببیند. با این همه نمی‌توانست با این وضع راه را به سرعت طی کند و بسیار کند می‌رفت. مدت توقفش را دمادم

کمتر می‌کرد و می‌کوشید تا چون به راه می‌افتد از دفعه سابق بیشتر رود. فکر می‌کرد که اگر این طور برود، بیش از یک ساعت طول می‌کشد تا به دهکده برسد و آنجا زن تناردیه کتکش خواهد زد. این غصه با ترسی که از تنها بودن در جنگل تاریک داشت، مخلوط می‌شد. از خستگی به جان آمده بود و هنوز راه جنگل را به پایان نرسانده بود. چون نزدیک درخت بلوط کهنه که آن را می‌شناخت رسید، یک بار دیگر برای آخرین بار ایستاد و برای آنکه کاملاً رفع خستگی کند، مدت توقفش را از دفعات دیگر طولانی تر کرد؛ سپس همه قوایش را جمع آورد، سطل را برداشت و با جرأت قدم در راه نهاد. آن وقت دیگر این مخلوق کوچک و ناامید نتوانست خویشن داری کند و فریاد کنان گفت:

– خدایا! خدایا!

همان دم ناگهان احساس کرد که سطل، دیگر سنگینی ندارد. دستی که به نظرش بزرگ می‌آمد، دسته سطل را گرفته و با قوت بلند کرده بود. کوزت سر برداشت. هیکل بزرگ سیاهی، مستقیم و بلند در کنارش راه می‌آمد. این، مردی بود که از پشت سرش رسیده و او صدای پایش را نشنیده بود. این مرد بی‌آنکه کلمه‌ای بگوید، دسته سطل را در مشت گرفته بود و آن را می‌آورد. او ژانوالزان بود.

ویکتور هوگو

درگ و دریافت

۱ کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟

۲ دو نمونه از فضاسازی گیرا و جذاب را در داستان مشخص کنید.

۱۸۷ - معنی چند واژه، درست است؟

(درع: زره) (شیراوزن: دلاور) (اشبه: مانند) (ملازم: لازم شده) (ویله: رها) (آورد: میدان جنگ) (موقع: جا) (مایه: دارایی) (تافته: پرپیچ و تاب)

۱) چهار ۲) پنج ۳) شش ۴) هفت

۱۸۸ - «سمفوونی پنجم جنوب، لطایف الطوایف، اخلاق محسنی، من زنده‌ام» به ترتیب، از آثار چه کسانی هستند؟

۱) محمود شاھرخی، فخرالدین علی‌صفی، واعظ کاشفی، موسوی گرمارودی

۲) سید هادی خسروشاهی، واعظ کاشفی، محمد عوفی، سپیده کاشانی

۳) نزار قبانی، سعدی، فخرالدین علی‌صفی، معصومه آباد

۴) نزار قبانی، فخرالدین علی‌صفی، واعظ کاشفی، معصومه آباد

۱۵۹

۱۵۰

-۱۸۹- همه ابیات بر عاقبت تکبر اشاره دارد، به جز:

که محرومی آید ز مستکبری
بلندیت باید بلندی مجوى
که بر سر کند کبر و تندي و باد
به خواری شود کمتر از ناکسان

- (۱) تکبر مکن چون به نعمت دری
- (۲) به گردن فتد سرکش تندخوی
- (۳) نشاید بنی آدم پاک زاد
- (۴) کسی کاو تکبر کند با کسان

ادبیات جهان

تحلیل فصل و کوزه شناسی

از ابتدای کتاب تا این فصل، هرچه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیzman ایران بوده است؛ اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندهای آشنا شدیم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسایل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار بر جسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا می‌شویم.

-۱۹۰- کدام بیت زیر با بیت، «کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی برداش به سوی دانه و دام» متناسب است؟

- (۱) دام و قفس مگر ز دل من برآورد / خاری که می‌خلد به دل از آشیان مرا
- (۲) چون به یاد آشیان مرغم صفتی سر کند / دانه را سازد سپند و دام را مجمر کند
- (۳) تو کز اندیشه‌ی دام و قفس بر خویش می‌لرزی / به کنج آشیان بنشین گره بر بال و پر می‌زن
- (۴) مار و مرغ آری چو سنگ و دام را در خور شوند / مار بیرون آید از سوراخ و مرغ از آشیان

-۱۹۱- مفهوم کلی کدام بیت متفاوت با سایر ابیات است؟

ترک رضای خویش کند در رضای یار
که صیر غنچه گره را گره گشا کرده است
تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
صبر او را نکوترين یار است

- (۱) یار آن بود که صیر کند بر جفاي یار
- (۲) مکن ز بستگی کار شکوه چون خامان
- (۳) منشین ترش از گردش ایام که صیر
- (۴) هر که در محنتی گرفتار است

نیايش ای خدا

حذف به قرینه‌ی معنوی لطف و پخشش تو پرآورده کننده‌ی نیازهاست من بتوکل الله، فهو حسبه

۱ ای خدا، ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس، بود روا

اعمال و مظاهری ما (منگر اندر ما، مکن در ما نظر) (اندر اکرام و سخا^{*} خود نگر) امید به پخشایش پروردگار

ما ببودیم و تقاضامان ببود **نشان دادی** فعل استادی

(لفظ تو، ناگفته ما می‌شود) نامه‌ی نانوشتة خوانی

(نذت حقی، نمودی)، نیت را عاشق خود کرده بودی، نیت را عشق.....

طلب درک علوم الهی **۵** قطره داش که بخندی ز پیش

مشعل گردان به دریا^{*} خویش **استعاره از دانستن بی پایان**

ما چو کوهیم و صدا در ماز توست **عاملیت خداوند** [ما چو نایم و نوا در ما ز توست]

آب و آتش، ای خداوند آن توست [تسلط پروردگار پر عالم]

جز دل **مشبه** **وجه شبه** تراز چشم میم **مشبه** **وجه شبه** **استعاری** [چون الف چیزی ندارم، ای کریم]

این همه گفتم، یک اندر پیچ **مشبه** **وجه شبه**

۱۰ (بی عنایت حق و خاصان حق **بی عنایت حق**)

مثنوی معنوی، مولوی

۱۹۲ - مفهوم آزادگی در کدام بیت با سایر ابیات تفاوت دارد؟

بر سر خوان لئیمان دست کوته کردن است
براستی طلب، آزادگی ز سرو چمن
مکن بهر قالی زمین بوس کس
همین بس بود قوت آزاده مرد

- ۱) هیچ دانی از چه باشد قیمت آزاد مرد؟
- ۲) طریق صدق بیاموز از آب صافی دل
- ۳) گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس
- ۴) لبی نان خشک و دمی آب سرد